گفت‌وگوی «جوان» با جانباز بسیجی ابراهیم جباری منجیلی از رزمندگان دفاع مقدس

جای مهاجرت به اروپا عازم جبهه شدم

زینب محمودی عالمی

ابراهیم جباری منجیلی از رزمندگان بسیجی دفاع مقدس است که چون شیفته مرام امام و حال و هوای بسیج شد، مهاجرت به اروپا همراه اقوام را رها کرد و داوطلبانه راهی جبهه‌های دفاع مقدس شد. او که به دلیل استمرار حضور در جبهه‌ها رفته‌رفته مسئولیت‌هایی را نیز برعهده گرفت، حدود دو سال در جبهه‌ها حضور داشت و ۲۵ درصد نیز جانبازی یافت. به مناسبت هفته بسیج، با این رزمنده بسیجی دفاع مقدس گفت‌وگویی انجام دادیم که ماحصلش را پیش رو دارید.

جانباز جباری نفر سمت راست

از چه سالی به جبهه رفتید و چه مدت آنجا بودید؟

من متولد ۱۳۳۷ و اصلتاً اهل منجیل هستم. سال ۱۳۶۱ در ۲۴ سالگی به جبهه رفتم و تا ۱۳۶۳ در جبهه حضور داشتم. بعد از آن به دلیل موج انفجار و مجروحیت‌هایی که داشتم، نتوانستم به جبهه برگردم. شبی که برای اولین بار به جبهه می‌رفتم قرار بود حدود ۵۰ نفر از بستگانم به کشورهای اروپایی بروند. چون بستگان عازم غرب بودند، من غریبانه و تنها با هواپیما به دزفول رفتم و کمی بعد از کرخه رد شدیم و به جبهه رسیدیم. یعنی همان زمان که بستگانم رسیدند به اروپا، من رسیدم به جبهه.

با وجود اینکه می‌توانستید به اروپا بروید، انگیزه شما برای حضور در جبهه چه بود؟

آن زمان من اخبار جبهه را با جدیت دنبال می‌کردم. وقتی خبرهای تعرض بعثی‌ها به کشورمان و هموطنان مرزنشین را می‌شنیدم، غیرتم به جوش می‌آمد. پیش خودم می‌گفتم بعثی‌ها که به هم‌زبان‌های خودشان (عرب‌زبان‌های خوزستانی) رحم نکردند به ما رحم کنند؟ این انگیزه اولم بود. انگیزه دومم فرمایش حضرت امام (ره) بود. آنجا که گفتند واجب است همه به جبهه بروند. بر خودم تکلیف دانستم به عنوان بسیجی داوطلبانه به جبهه بروم.

از قبل فعالیت‌های انقلابی داشتید؟

قبل از انقلاب مؤذن مسجد بودم، فعالیت‌های انقلابی داشتم و حتی توسط ساواک دستگیر شده بودم.

شغلتان آن موقع چه بود؟

شغلم نگهداری از باغ‌های زیتونمان بود. کار کشاورزی می‌کردم. همزمان سال آخر رشته ساختمان تحصیل می‌کردم و تکنیسین درجه ۳ محسوب می‌شدم.

غیر از شما از خانواده‌تان شخص دیگری هم به جبهه رفته بود؟

ما چهار برادر بودیم. وقتی از جبهه برگشتم، برادران دیگرم را هم با خودم به جبهه بردم. خواهر نداشتیم، چهار پسر بودیم که همزمان با هم به جبهه رفتیم.

در چه عملیات‌هایی از دفاع مقدس حضور داشتید؟

از عملیات محرم که در اطراف پاسگاه شرهانی بود حضور داشتم، بعد در والفجر مقدماتی و عملیات والفجر یک و دو خط‌شکن بودم.

چه خاطراتی از جبهه‌ها در ذهنتان ماندگار شده است؟

در عملیات والفجر مقدماتی قرار نبود گردان ما عملیات کند. نیروهای دیگر عملیات کرده بود و قرار بود ما مرحله دوم برویم و خط را تحویل بگیریم. آنجا اتفاقی افتاد. من و ذبیح‌الله عالی فرمانده گردان دیدیم یک عده عربی صحبت می‌کنند! حدود ۳۰نفر عراقی بودند. ادای این را درآوردم که نیروهای ما آن طرف شما را تحت نظر دارند و ما آمدیم با شما حرف بزنیم. یکی از نیروهای دشمن کتاب انگلیسی دستش بود و دیگری دیکشنری فرانسه. از یکی از آنها پرسیدم انگلیسی بلدی؟ گفت آره. گفتم الان همرزمانم منتظر اشاره من هستند که شما را زیر رگبار بگیرند. من آمدم دعوتتان کنم به اسلام! بیایید برویم. آنها گفتند ما اصلاً عراقی نیستیم با شما جنگ نداریم. ما سودانی هستیم. گفتم پس بیاید برویم مهمان ما هستید. وقتی آنها را آوردیم متوجه شدند چه کلاهی سرشان رفته و فهمیدند ما فقط دو نفر بودیم. وقتی سوار ماشین‌شان کردیم فهمیدند اصلاً نفری در کار نبود. اسلحه‌شان را گرفتیم و سی و خوردی نفر را ۱۸ بهمن سال ۶۱ در فکه عماره اسیر گرفتیم. همانجا که اسیر گرفتیم بالگردهای دشمن دشت را بمباران می‌کردند. بمب‌هایی می‌ریختند که روی هوا باز و چهار تکه می‌شد. منطقه وسیعی زیر بمب‌های خوشه‌ای بود. خمپاره زمانی را اولین بار آنجا دیدیم. بمب‌ها روی هوا منفجر می‌شدند و نمی‌شد مثل خمپاره‌های معمولی روی زمین دراز بکشیم. باید سرپا بلند می‌شدیم اما در این موقع تک‌تیراندازها ما را می‌زدند و خیلی شهید دادیم. همانجا ترکش خمپاره دست و پایم را زخمی کرد. آمپول زدم که کزاز نگیرم. تا ۱۰ ساعت بعد از مجروحیت با همان حال و روز راه می‌رفتم و بچه‌ها را سازماندهی می‌کردم که دستور عقب‌نشینی دادند.

چند درصد مجروحیت دارید؟

۲۵ درصد مجروحیت دارم. چهار پرونده مجروحیت دارم. فقط یکبار برای پیگیری جانبازی‌ام رفتم. تا سه سال قبل از هیچ یک از امکانات بنیاد استفاده نکرده بودم. امسال سه ماه تابستان اصلاً بیرون نرفتم چون اثرات شیمیایی اذیتم می‌کند، نور اذیتم می‌کند، مجبورم در اتاق تاریک بنشینم. ریه‌ام خس خس می‌کند. می‌گویند همه علائم شیمیایی را دارم ولی چون زمان جنگ صورت سانحه نگرفتم مرا به عنوان مجروح شیمیایی حساب نمی‌کنند.

گفت‌وگوی ما در هفته بسیج منتشر می‌شود، نقش بسیج در زمان دفاع مقدس را چطور می‌بینید؟

بسیج به عنوان یک نیروی داوطلب و مخلص در زمان دفاع مقدس حضور داشت. دیدگاه همه نسبت به بسیج خاص بود. می‌گفتند بسیج همه چیزش برای خداست. می‌گفتیم خط‌شکنان بسیجی ۸۰درصدشان شهید می‌شوند. اعتقاد داشتیم کار برای خداست. قدم برای خداست. اصلاً باید عملیات برای خدا کنیم. مهم انجام تکلیف بود و این خاصیت بسیجی‌ها بود.

طی دو سالی که در جبهه بودید، تماماً به صورت داوطلب بسیجی بودید؟

بله. از من خواستند پاسدار شوم. حتی فرم پر کردم عضو سپاه شوم. همان زمان حضرت امام در سخنرانی فرمودند خدایا مرا با بسیجیانم محشور کن. فهمیدم که بسیج از همه بالاتر است و بسیجی ماندم.

در مدت حضورتان در جبهه چه مسئولیت‌هایی داشتید؟

من فرمانده گردان شهید چمران و شهید بهشتی لشکر ۲۵ کربلا و گردان مسلم بن عقیل در سال ۶۱ و ۶۲ بودم. قرار بود در عملیات والفجر یک از سمت چپ ما نیروی زمینی عمل کند و در سمت راست ما شهید بهداشت که گردانش با ارتش ادغام شده بود، عمل کنند. از وسط هم ما عملیات کنیم. ما در عرض ۱۰دقیقه خط را شکستیم و وارد خط عراقی‌ها و مستقر شدیم. بعد شروع به پاکسازی کردیم. فهمیدم سمت چپ و راست ما هر دو شکست خوردند و الحاق صورت نگرفته است. گفتند اگر تپه را نمی‌توانید بگیرید، برگردید. کمیسیون جنگی تشکیل دادیم. ذبیح‌الله عالی گفت من راست را می‌گیرم تو با نیروها برو. بقیه باشند پاکسازی کنند. در عرض ۱۰ دقیقه این طرف را گرفتم. همان زمان شهید عالی تپه ۱۷۵ را گرفت. پاسگاه شرهانی تپه استراتژیک و مهمی بود. شروع کردم آمار مجروحان را بگیرم که شنیدم کسی پشت سرم می‌گوید سلام حاجی! برگشتم دیدم حاج‌علی فردوس فرمانده تیپ آنجاست. گفتم حاجی جایزه برای سرت تعیین کردند، اینجا میای کصار ما را مشکل می‌کنی! گفت کارت را انجام بده. بی‌سیم‌چی‌ها را صدا کردم. علی فردوس گفت هیس! من آمدم ببینم فرمانده‌های کارشان را انجام می‌دهند، یکهو موج انفجار علی فردوس را پرت کرد زمین. گفتم خدایا اگر او اسیر شود مصیبت است. گفتم حاجی نباید می‌آمدی. اگر من فرمانده‌ام دستور می‌دهم با اولین گروه برای حمل مجروحان برگردی عقب. یک کلام گفت چشم برمی‌گردم عقب. دوباره خمپاره زدند ترکش به اطرافش خورد. فردوس می‌خواست بلند شود گفتم جان امام بنشین و نشست. بالاخره ذبیح‌الله عالی گفت مجروحان را ببر. شهیدان را ردیف کردیم و همراه آخرین نفر از مجروحان حاج علی فردوس را انتقال دادیم و خدا رحم کرد اسیر نشد.

> قرار بود حدود ۵۰ نفر از بستگانم به کشورهای اروپایی بروند. چون بستگان عازم غرب بودند، من غریبانه و تنها با هواپیما به دزفول رفتم و کمی بعد از کرخه رد شدیم و به جبهه رسیدیم. یعنی همان زمان که بستگانم رسیدند به اروپا، من رسیدم به جبهه

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با رزمنده بسیجی قاسم صادقی

تا زنده‌ایم بسیجی می‌مانیم

صغری خیل فرهنگ

حاج قاسم صادقی متولد سال ۱۳۳۸ در تهران و از رزمنده‌هایی بود که از همان آغازین روزهای جنگ بسیجی‌وار خودش را به اهواز رساند و همراه با گروه فدائیان اسلام به فرماندهی شهید سید مجتبی هاشمی به خرمشهر و آبادان رفت. اکنون که سال‌ها از اتمام دفاع مقدس می‌گذرد، او در آبادان به یاد همرزمان شهیدش، یادمان شهدای دشت ذوالفقاری آبادان را راه‌اندازی کرده و به همراه خانواده‌اش در این یادمان مشغول خدمت‌رسانی به زائران کربلای ایران است. در ادامه صحبت‌های سردار صادقی را که در گفت‌وگو با ما بیان داشته است، می‌خوانیم.

اولین سربازهای بعد انقلاب

من در دوران رژیم شاهنشاهی به خدمت سربازی نرفتم و بعد از پیروزی انقلاب جزو اولین سربازهای انقلاب شدم که به پادگان عجبشیر تبریز اعزام و بعد در پادگان منظریه قم مشغول به خدمت شدیم. اردیبهشت ۵۹ که خدمتم را به اتمام رساندم، مشغول کار در بخش توزیع روزنامه و چاپخانه شدم که جنگ شروع شد. با شنیدن بیانات امام خمینی(ره) که فرمودند:« دزدی آمده و سنگی انداخته و در رفته است» انگیزه‌ای شد که راهی اهواز شوم.

گروه ۲۰۰۰ نفری

در ادامه با اولین گروه ۲هزار نفری بسیج به جنوب اعزام شدم و از همین جا «بسیجی شدنم» آغاز شد. اما آن زمان نامش نیروهای داوطلب مردمی بود. وقتی به اهواز رسیدم، سلاح به دست گرفتیم و راهی ماهشهر و بعد هم آبادان شدیم. دیدن صحنه‌های مهاجرت مردم دلم را به درد می‌آورد. مردم بی‌پناه و سرگردانی که با هر چه در دست داشتند مثل گاری، دوچرخه، فرغون و... در دشت و بیابان در حال فرار بودند تا ناموسشان به دست دشمن نیفتد.

آشنایی با سیدمجتبی هاشمی

بچه‌های بسیجی یا همان نیروهای مردمی که پایشان به آبادان و خرمشهر می‌رسید، به همت شهید سیدمجتبی هاشمی در کنار هم جمع می‌شدند و در گروه فدائیان اسلام فعالیت می‌کردند. این گروه بسیار مستقل عمل می‌کرد. در همین ایام «دریاقلی سورانی» مردی که کنار رود بهمنشیر انبار وسایل اوراقی داشت، متوجه شد عراقی‌ها از رودخانه عبور کردند و قصد ورود به آبادان را دارند. ایشان با دوچرخه‌اش تا مقر رزمنده‌ها رکاب زد؛ راهی ۹ کیلومتری. رزمنده‌ها را از موضوع باخبر کرد و آبادان از خطر سقوط نجات پیدا کرد. ما در گروه فدائیان اسلام که متشکل از ۱۵۰۰ رزمنده بود یک سال از حریم آبادان دفاع کردیم.

شهدای دشت ذوالفقاری

به مدت ۱۱ماه در دشت ذوالفقاری روبه‌روی روستای سادات خط پدافندی داشتیم که هزاران هزار خاطره را هم در این ایام پشت سر گذاشتیم. بعد از جنگ مرتب به بهشت‌زهرا(س) می‌رفتم. یکی یکی روی قبرها را می‌خواندم. روی هر کدام که نوشته بود گروه فدائیان اسلام، می‌دانستم از بچه‌های دشت ذوالفقاری است. اسم و شماره تلفنم را یادداشت می‌کردم و روی مزار می‌گذاشتم. آنها که تماس می‌گرفتند با آنها ارتباط می‌گرفتم و از خاطرات شهیدشان می‌گفتم.

خانواده بسیجی

روحیه بسیجی‌ام هیچگاه به من اجازه نداد که بی‌تکاپو و راحت گوشه‌ای بنشینم. برای همین تصمیم به بازسازی جبهه ذوالفقاری گرفتم. موضوع را که با خانواده شهدا در میان گذاشتم، استقبال کردند. شکر خدا خانواده‌ام بسیجی‌وار مثل همیشه پای کار بودند و برای کمک به آبادان آمدند. الان هم یک کانکس در دشت ذوالفقاریه داریم که ابتدا همراه با همسر و بعد با پسرم و همسرشان در آنجا زندگی می‌کنیم. در این مدت توانستیم یادمان دشت ذوالفقاری را همراه با سنگر و خاکریز و دو حسینیه بسازیم و فضای بکری را برای بازدید علاقه‌مندان و زائران جبهه‌های جنوب مهیا کنیم.

دیدار با رهبری

دو سال پیش از دفتر مقام معظم رهبری با من تماس گرفتند و از من خواستند برای ارائه گزارش خدمت ایشان مشرف بشوم. خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم که آقاجان مدتی است که آتش به اختیار وارد عمل شده و در این مسیر هستیم. ما یک کار فرهنگی انجام دادیم که فرماندهان و سرداران سپاه بارها و بارها برای بازدید آمدند. ایشان ما را مورد تفقد و حمایت‌های معنوی خود قرار دادند. ما بر این باوریم همانطور که امام خامنه‌ای فرمودند این جنگ یک گنج است. حالا ما به لطف خدا و نگاه شهدای عزیزمان توانستیم بخش کوچکی از این گنج را احیا کنیم. به عنوان یک بسیجی باید جهادی کار کنیم. جهادی یعنی اینکه بتوانیم از موانع و مشکلات به راحتی عبور کنیم. من تا زنده‌ام بسیجی می‌مانم.

> بچه‌های بسیجی یا همان نیروهای مردمی که پایشان به آبادان و خرمشهر می‌رسید، به همت شهید سیدمجتبی هاشمی در کنار هم جمع می‌شدند و در گروه فدائیان اسلام فعالیت می‌کردند

خاطره

خاطره‌ای از جانباز ابراهیم جباری

بعثی‌ها پشت سر خوک‌ها!

متن زیر خاطره کوتاهی از جانباز ابراهیم جباری است که به دلیل زیبایی این خاطره به صورت جداگانه تقدیم حضورتان می‌کنیم.

گاهی نیروهای جایگزین در جبهه داشتیم که اسلحه را به آنها آموزش می‌دادیم. فشنگ به آنها می‌دادیم و می‌گفتیم تیراندازی کنید تا بعد به آنها خشاب بدهیم. یکبار چهار خشاب به رزمنده‌ها دادم و گفتم نفری پنج گلوله بیندازید. در همین لحظه گفتند انگار جلو خبری است. واحد اطلاعات را برداشتیم و جلو رفتیم. حدود ۵هزار متری جلو رفته بودیم که دیدیم زمین دارد می‌لرزد. حالت تهاجمی گرفتیم. یکهو دیدم چیزی در حدود صدها رأس خوک وحشی به طرف ما می‌آیند. اگر خوک‌ها در حال فرار به ما برخورد می‌کردند مثل این بود یک کامیون به ما زده باشد. اگر می‌خوابیدیم هم زیرپای اینها داغون می‌شدیم. خیلی سخت بود. یک آن تصمیم گرفتیم که فرار کنیم. گفتم اما با سرعتی که داشتند به ما می‌رسیدند. بسم‌الله گفتم و اسلحه را روی رگبار گذاشتم. آمدم بچکانم که اسلحه‌ام خالی بود. قبل از اینکه شلیک بکنم گفتم آماده. اسلحه‌ام صدای تق داد. با همان صدای ایستم حیوانات ایستادند و بعد برگشتند. از عقب کسانی خوک‌ها را به جلو هدایت می‌کردند. خوک‌ها راهشان را کج کردند و رفتند. من خشاب گرفتم که دوباره تیراندازی بکنم یکهو نزدیک ۴۰ نفر از بعثی‌ها از پشت خوک‌ها بیرون آمدند. یعنی اگر اسلحه‌ام تیر داشت یا ما را اسیر یا همه ما را شهید می‌کردند. چون اصلا حواسمان به بعثی‌های پشت سر خوک‌ها نبود. وقتی برگشتیم فرمانده شهید ذبیح‌الله عالی گفت چطور شد؟ گفتم خالی بستیم! خدا به ما یاری داد با خالی بستن. شهید ذبیح‌الله عالی یکی از فرماندهان گردان لشکر ۲۵ کربلا و خط‌شکن بود. حاج‌علی فردوس فرمانده تیپ یک لشکر ۲۵ کربلا بود. آن شب به ما اطلاعاتی داده بودند که نیروهای عراقی بالای سر شهدای بسیجی می‌آیند و از پیکر اربا اربای آنها که روی سیم خاردار آویزان است عکس می‌گیرند تا از این طریق روحیه رزمندگان را تضعیف کنند. اطلاعیه برای ارتشی‌ها می‌گذاشتند که تسلیم شوید با شما جنگ نداریم. سزای بسیجی‌ها این است. اگر بیایند به این روز می‌افتند. آن شب من و علی فردوس و شهید ذبیح‌الله عالی و فرمانده گروهان دیگر رفتیم نزدیک خط دشمن. دیدیم یک چیزی روی زمین پرید و تکان می‌خورد. فردوس به مازندرانی به من گفت سینه خیز برو ببین اگر آدم هستند کلکشان را بکن. حقیقتاً ترسیدم. به علی فردوس گفتم فارسی صحبت کن. من مازندرانی بلد نیستم. فهمید ترسیده‌ام! فردوس خودش جلو رفت، دید دو تا پتو را عراقی‌ها را روی چوب گذاشتند که براثر باد تکان خورده و به نظر ما آدم آمده است. برگشتیم من تا نماز صبح خوابم نبرد. صبح پیش ذبیح‌الله عالی رفتم. گفتم می‌دانی چیه. من شجاع نیستم لطف کنید به جای من جانشینم را فرمانده کنید. او از من شجاع‌تر است. شهید عالی گفت تو از جانت ترسیدی ما هم ترسیدیم. راه این نیست بگویی استعفا بدهی. غلبه کردن بر ترس این است که در دل ترس بروی. بعد از آن با عراقی‌ها درگیر شدم و ترسم ریخت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۵۴

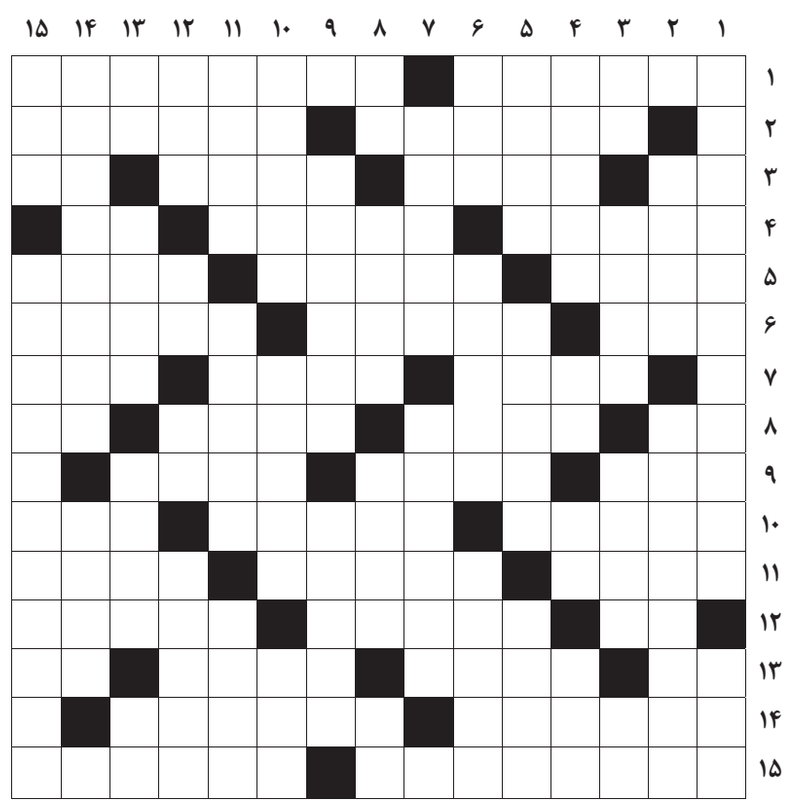

از راست به چپ

■ ۱- مخترع تلسکوپ- کشوری است در امریکای جنوبی با مرکزیت آسونسیون ■ ۲- برادر افراسیاب- خجسته و خوش‌یمن ■ ۳- مادر لر- هر یک از خشکی‌های پنجگانه عالم- دردمندی- اثر پا ■ ۴- سفره خانه دربار- راحتی- حشره جهنده ■ ۵- پایتخت اردن- پذیرفته شده- جانشین حضرت موسی ■ ۶- سروش معروف است- صلیب- بیماری سر و صدا ■ ۷- گلوله- تکاور- جدید انگلیسی ■ ۸- کشیش- پرنده‌ای شبیه کبک- کشور نیشکر- درخت انگور ■ ۹- مایوس- آنکس که- از اختراعات ادیسون ■ ۱۰- جزیره نفت و گاز جنوب- پایتخت بولیوی- درد و سختی ■ ۱۱- خدای یهود- نوعی ساندویچ- گریه ■ ۱۲- پسوند شباهت- ادب کردن- ژست ■ ۱۳- صدمتر مربع- نام گلی است- کجای آذری- مغرور ■ ۱۴- قاره سیاهان- پلیس تلویزیونی فرانسه ■ ۱۵- از مهمترین و باشکوه‌ترین سازه‌های بر جای مانده از تمدن مصر باستان- خصومت و منازعه

از بالا به پایین

■ ۱- گردش هر سال زمین به دور خورشید- صدویازده ■ ۲- اشاره- نوعی بیماری که بیشتر کودکان به آن مبتلا می‌شوند ■ ۳- درد و رنج- ضروری- پایتخت فیجی- تکرار حرفی ■ ۴- بیماری زردی- رفوزه- همراه ناله- همسر حضرت یعقوب ■ ۵- زبان- در زمان جنگ فرمانده جنگ‌های نامنظم بود- قامت شکسته ■ ۶- همراه ویر- از ابزار تدخین- اراشید ■ ۷- مذهب حاکم بر عربستان- خالق رمان معروف سپید دندان ■ ۸- خودنمایی- نوعی بنزین- راهنما- جنس قوی ■ ۹- شلیل- گران ■ ۱۰- آرزوی دربند- از ماه‌های میلادی- صدا و آواز ■ ۱۱- شهری در شرق گیلان- خدمت وظیفه می‌کند- گشاد و وسیع ■ ۱۲- قدم- مساوی- مخفف هستم- رفتن به مشاهد متبرکه ■ ۱۳- او- بالش مبل- پایتخت چک- رها ■ ۱۴- شهری در انگلیس- امپراتور نیمه دیوانه روم ■ ۱۵- جگرخوار بنی امیه- از بازی‌های گروهی کودکانه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳				۶	۸		
						۹		
	۶				۱	۲		
۲		۵		۷				
۷				۱	۸		۵	
۱							۸	
		۷	۱					
		۸					۴	۹
			۳		۵			۶

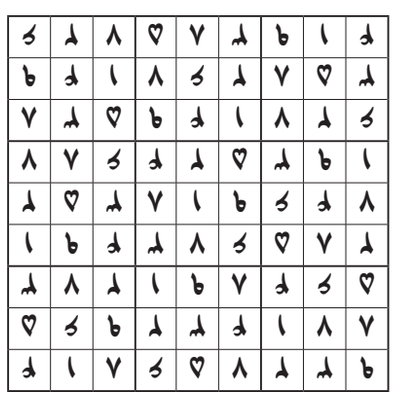

جدول کلمات متقاطع
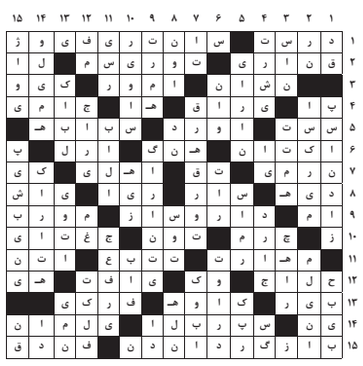
پاسخ جدول شماره ۶۳۵۳